درس چهارصد و پنجاه و چهارم

کیفیت اتصاف واجب به انحاء وجودات مقیده

أعوذ بالله من الشیطان الرجیم
بسم الله الرحمن الرحیم

در اینجا مرحوم آخوند می‌خواهند کیفیت عدم اتصاف واجب را همان‌طوری که در خارج آن به‌طور نسبتاً مفصّل عرض شد، به انحاء وجودات مقیده بر آن تقریری که حکماء ذکر کرده‌اند ایراد وارد کنند و خودشان مسئله را به یک نحوی روشن و مبیّن کنند که اشکالی از نظر تقریر ایشان بر اتصاف واجب به وجودات مقیده وارد نشود.

ذوب و افناء همهٔ انحاء وجودات در وجود بسیط الحقیقه

نقدٌ و تلویحٌ:
أما أنَّ بعضَ أنحاءِ الوجودِ یمتنعُ علیٰ الواجبِ بِالذاتِ مِن حیثُ کونه مصحوباً بِالقصورِ و النقصِ فَمِما لا شبهةَ فیهِ.[1]

اینکه بعضی از انحاء وجودات بر واجب بالذات ممتنع هستند چون انحاء وجودات ممکنات مصحوب به قصور و نقص است، شبهه‌ای در آن نیست. ما نمی‌توانیم واجب را به وجود امکانی، کیف، کم، جوهریت، صورتیت و شیئیت متصف کنیم و ـ حالا شیئیت یک مطلب دیگری است ـ شکی در این نیست زیرا وجود کم دارای تعریف خاصی است که محدود به یک مفهوم خاص است؛ در وجود کم کیف راه ندارد و در وجود کیف کم راه ندارد! در وجود حیوان جماد راه ندارد و در وجود جماد حیوان راه ندارد درحالی‌که وجود واجب، بسیط الحقیقه است و بسیط الحقیقه حد ندارد و همهٔ انحاء وجودات را در خود ذوب و افناء می‌کند.

مثال آقای حداد برای ذوب و افناء همهٔ انحاء وجودات در وجود بسیط الحقیقه

این یک مطلبی است که از این نقطه‌نظر می‌توانیم به این مسئله برسیم مثل همان قضیهٔ مرحوم آقای حداد ـ رضوان الله تعالی علیه ـ که این مُهر را برداشتند و به آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ گفتند که اگر بگویید که خدا این مهر است خب این کفر است چون این مهر محدود است و قصور دارد و حدودش مشخص است و

---

[1] . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۷۹.

لاحد را محدود به محدود نمی‌شود کرد! غیر محدود تعریف به محدود نمی‌شود. اما اگر آمدیم و از این‌طرف مسئله را منتسب کردیم و گفتیم که این مهر و تربت جدای از خدا نیست؛ یعنی منعزل از وجود واجب نیست این اشکالی ندارد.[1] پس به دو کیفیت می‌شود تعبیر کرد، در یک تعبیر شرک و کفر لازم می‌آید و در یک تعبیر توحید حاصل می‌شود.

و أما امتناعُ اتصافِ الواجبِ تعالی بِه مِن حیثُ کونه وجوداً ما مطلقاً.

اما اینکه واجب تعالی ممتنع است متصف به او بشود از حیث اینکه وجودٌمائی است نه از حیث اینکه این محدود است...، بالأخره این شیء موجود است یا معدوم است؟ شما در وجود این شیء شک ندارید. حالا شما بگویید که وجودش محدود است خب باشد! بالأخره وجود دارد یا ندارد؟ وجودش را از کجا آورده است؟ به قول مرحوم آقا سید احمد آیا از خانهٔ خاله‌اش آورده است یا از خانهٔ عمه‌اش آورده است یااینکه وجودش را از خدا آورده است؟! چطور ممکن است انسان یک شیئی را که جدای از یک حقیقتی نیست منعزل از آن حقیقت کند؟! می‌شود؟! چطور شما این نوری که الآن از این سراج است را منعزل از این سراج می‌کنید؟! خب منشأ این نور از سراج است! منشأ آن، لامپ است! آن‌وقت شما از آن منعزل می‌کنید اینکه ممتنع است! این همان چیزی است که عرفاء نسبت به این مسئله سخت پافشاری می‌کردند.

فَمنظورٌ فیهِ کَیفَ و الوجودُ بِما هوَ وجودٌ طبیعةٌ بسیطةٌ واحدةٌ لا اختلافَ فیها إلاّ مِن جهةِ التَمامِ و النَقصِ و القوةِ و الضَعفِ و النَقصِ و الضَعفِ مَرجعُهما إلیٰ العدمِ.

در این مطلب نظر هست! چگونه در این مطلب نظر نباشد وجود مِن حیثُ هوَ هو نه با محدودیت ماهوی خودش، خود وجود مِن حیثُ هوَ هو یک طبیعت واحدهٔ بسیطه‌ای است که اختلافی در او نیست. در وجود که ترکیب و حد نیست مگر از حیث تمام و نقص! در یک مرتبه وجود تام هست و در مرتبهٔ بعد وجود ناقص هست ولی موجود که در آن مرتبه تبدیل به عدم نشده است وجود همان است منتها ضعیف است. نوری که الآن در چراغ هست با نوری که الآن به این کتاب می‌خورد یکی است؟! نه! شما نمی‌توانید به چراغ نگاه بکنید یک مقداری که نگاه کنید چشمتان اذیت می‌شود اما به این کتاب یک ساعت هم نگاه کنید چشمتان اذیت نمی‌شود چون نور شدت و ضعف دارد. آدم به یک نفر یک ساعت هم نگاه کند خسته نمی‌شود ولی به یک نفر یک لحظه نگاه کند خسته می‌شود چون او قبیح است و آن جمیل است! فرقش این است!!

إلاّ مِن جهةِ التَمامِ و النَقصِ ... و از نظر قوّه و ضعف؛ مرجع نقص و ضعف به عدم است نه‌اینکه مرجع آن به وجود است. وجود در اینجا بسیط و مفهوم واحد است، منتها چون این وجود دارای آن اشتداد نیست ـ یعنی ضعف به نیست می‌خورد ـ لذا در آنجا شما شدت را کم می‌بینید. وقتی که در یک جا آب تراکم دارد شما فشار آب را در آنجا زیاد می‌بینید وقتی که یک جا آب تراکم دارد می‌بینید که آن فشاری که از آن لوله باید خارج

---

[1] . روح مجرد، ص ۵۸۷.

بشود زیاد است اما اگر تراکم کم باشد و چند لیتر باشد می‌بینید فشار کم است. کمی یا زیادی فشار آب به‌خاطر این است که آب کم است! خود آب، آب است؛ یعنی آب عبارت از مولکول‌های اکسیژن و هیدروژن و از این چیزهایی که می‌گویند، است! کمی و زیادی آن است که فشار را زیاد یا کم می‌کند. من‌باب‌مثال ده کیلو آب را درنظر بگیرید، از آن بالا ده کیلو بر سرتان بخورد همان‌جا زمین می‌خورید و کارتان ساخته است! اگر تگرگ وقتی از آسمان می‌آید ـ این ثلج‌های منسجم گاهی اوقات یک کیلو و نیم می‌آید ـ در سر شخصی بخورد روی زمین می‌خوابد! راست می‌گویم! مگر در روزنامه ننوشته بود؟!

تلمیذ: ...

استاد: همدان از اینها نیامده است، همدان بزرگ‌تر آن آمده است!! در همدان یک جایی به‌نام برفجین[1] می‌گویند که وقتی چند متر برف‌ها را کنده بودند آن زیر تازه حیواناتی جنبنده بودند! ما این را از قوم‌وخویش‌های شما شنیدیم! چند متر زیر برف و یخ یک حیوانات و کرم‌هایی بودند، در آن سرما حالا چه‌کار می‌کردند، نمی‌دانم والله! اگر همین یخ به این مقدار به‌اندازهٔ یک نخود بشود وقتی بر سر انسان بخورد فقط سر انسان درد می‌گیرد چون آن زیاد است و آن کم است! اما نه‌اینکه آن یخی که آنجا است ماهیتاً با این نخود فرق می‌کند این همان است!

عدم منافات مراتب تشکیکِ وجود با تشخص در وجود، بنا بر مکتب عرفاء

اینجاست که مراتب تشکیکِ در وجود، بنا بر مکتب عرفاء منافاتی با تشخص در وجود پیدا نمی‌کند! البته این مسئلهٔ خیلی دقیقی است! إن‌شاءالله حالا باید بعداً راجع به این توضیحاتی بدهیم ولی نسبت به خصوص مسئله صحبت می‌کنیم.

مرجع نقص و ضعف به عدم وجود زائد بر این مرتبه است. وقتی که وجود زائد بر این نبود درنتیجه وجود ضعیف می‌شود وقتی این ثلج، عدم ثلج اضافی را داشت آن‌وقت این مقدار می‌شود. اما اگر آن مرحلهٔ عدم نبود، یک ثلج این‌قدری و این مقداری می‌شود و آثار و خواص خودش را دارد. پس ایراد در مراتب تشکیک به وجود نیست بلکه ایراد در مراتب تشکیک به جهت نقصانی است که این وجود در کنار آن نقصان، تشکّل پیدا کرده است.

تلمیذ: یعنی از همان ضعفی که در واقع...

استاد: مراتب ماهیات دیگر! ممکنات دیگر!

---

[1] . در دامنهٔ شمالی کوهستان الوند درهٔ سرسبز و مصفای برفین (وفرجین) قرار گرفته است. نام این دره به دلیل آنکه همواره در زمستان پوشیده از برف است برفجین نام دارد. (محقق)

البته این قضیه هم در مکوّنات و هم در طبیعت و ماده و هم در مبدعات هست، اینجا مراتب تشکیکی دارد.

تلمیذ: بحثی است که تشکیک نسبت به وجود را عرفا ظاهراً قائل نیستند، تشکیک در وجود یعنی خود وجود دارای مراتب تشکیک نیست، آن مظهریت برای وجود ظاهر است.

استاد: نه منافاتی ندارد البته عرض شد.

تلمیذ: در توحید علمی و عینی این مطلب نسبت به تشکیک در وجود یا مظهریت برای وجود هست.

استاد: در آنجا هم همین‌طور است چنانچه ما مرتبهٔ تشکیک در وجود را با تشخّص در وجود یکی بدانیم در آنجا باز عارف بین مراتب وجود تفاوت قائل است. فرض کنید یک چیز ترش را با یک چیز شیرین فرق می‌گذارد. یک پاکت سیمان پنجاه کیلویی را با یک زنبیل سیمان فرق می‌گذارد و نمی‌گوید که هر دو سیمان است بنابراین هر دو پنجاه کیلو است! مراتب تشکیک در وجود را می‌فهمد منتها این مراتب تشکیک در وجود را جدای از تشخص در وجود نمی‌داند، همان‌طوری‌که این حکماء نسبت به این مسئله قائل هستند. مراتب تشکیک در وجود را عین وجود واجبی می‌داند؛ یعنی یک حقیقت واحد و بسیط هست که در مراتب مختلف ساری است یک مرتبهٔ آن مرتبهٔ واجبی است و مرتبهٔ دوم مرتبهٔ ممکنات است ولی یک حقیقت واحد است و در بین اینها انفکاکی نیست. عرفاء بین اینها انفکاک قائل هستند و می‌گویند که مرتبهٔ واجبی یک نوع وجود است و این مراتب دیگر یک نوع وجود هستند و این دو با همدیگر إلاّ فِی المفهومِ ارتباط ندارند، مفهوم وجود فقط بر هردو یکی است و در واقع یک نوع الفاظِ لفظ مشترک بر هردو اطلاق می‌شود. نه، یک لفظ واحد حقیقی که ذومراتب باشد.

علت اختلاف و بحث مرحوم آقا سید احمد کربلائی و آقا شیخ محمدحسین کمپانی در بحث وجود

اشکال بین مرحوم آقا سید احمد و آقا شیخ محمدحسین از همین‌جا نشئت می‌گیرد. اگر مرحوم آقا شیخ محمدحسین قائل بر این بود که وجود، چه در الله که واجب الوجود است و چه در سایر حقایق، واحد است و سنخیت آن‌هم سنخیت واحد است إلاّ بِالشِّدةِ و الضَعفِ، خب آقا سید احمد به ایشان ایرادی نمی‌گرفت! سنخهٔ وجود سنخهٔ واحد است الاّ اینکه در واجب الوجود صورت ندارد ولی همان سنخهٔ وجود وقتی که به‌واسطهٔ ماهیت تنزّل پیدا می‌کند صورت پیدا می‌کند. آقا شیخ محمدحسین می‌گوید که چطور ممکن واجب الوجود را متصف به صورت بکنیم؟! بنابراین در اصل وجود هردو باید تشکیک قائل بشویم؛ او را یک وجود بحت و بسیط بدانیم و این را هم وجود محدود [بدانیم]. ایراد آسید احمد به این است که اگر شما آن وجود را

بحت و بسیط می‌دانید پس باید شامل این وجود هم بشود. اگر شامل نشود پس آن محدود است و محدود که پیدا شد حد می‌خورد و احتیاج، ترکیب، امکان و سایر طبعاتی که در آنجا این قضایا پیدا می‌شود.

فَكُلُّ مَرتبةٍ مِن مَراتبِ الوجودِ يَكونُ دونَ المرتبةِ الواجبيةِ فَهيَ ذاتُ اعتبارين اعتبارُ سنخِ الوجودِ بِما هوَ وجودٌ و اعتبارُ عدمِ بُلوغِه إلى الكمالِ و نُزولِه عَن الغايةِ.

تمام مراتبِ وجود، پایین‌تر از مرتبهٔ واجبیت

هر مرتبه‌ای از مراتب وجود است. هر مرتبه‌ای شما می‌خواهید تصور کنید چه مبدعات یا همین‌طور پایین و پایین تا به ماده و مادیات برسد.

پس این مرتبه‌ای از مراتب وجود، دو اعتبار دارد؛ اعتبار سنخیت آن با مبدأ اول و با مبدأ اعلیٰ پس هوَ نَفسُ الشيء و اعتبار حُدودِه و قُصورِه فَهوَ مُغايِرٌ عَنه. یکی [اینکه] اعتبار سنخ وجود بِما هوَ وجودٌ، بالأخره الآن این لیوانی که در دست من هست شما می‌توانید بگویید که هذا مَعدومٌ یا نه باید بگویید که هذا موجودٌ؟ هذا موجودٌ یعنی چه؟! یعنی هذا مَعدومٌ؟! خب بین وجود و عدم که تالی فاسد نیست! پس این هذا موجودٌ؛ یعنی سنخیت هذا الإناءُ يَتّحِدُ معَ سِنخيةِ المبدأ الأعلىٰ. فقط سنخیت یکی است منتها این سنخیت در او بدون صورت است و این وجود در این، صورت دارد.

تلمیذ: صورت یعنی چه؟

استاد: صورت یعنی حد.

تمثیلی برای تصور جهات مجرد و حقایق مجردیه

استاد: خب لازمه‌اش همین است! ببینید من الآن یک چیزی به شما می‌گویم: من الآن دستم را آوردم و این ظرف را برداشتم خب این یک عمل واحد بود، صورت داشت یا نداشت؟ صورت آن چیست؟ شما اگر از این یک فیلم تهیه کنید ـ یک مثال ساده‌ای می‌زنیم تااینکه این قضیه روشن بشود. اشکال ایشان اشکال خوبی است برای خاطر اینکه تصور جهات مجرد و حقایق مجردیه مشکل است منتها حالا من یک تمثیل به یک مثال ظاهر می‌زنم ـ الآن دست من اینجاست هیچ حرکتی هم ندارد و ساکن است. من این دستم را حرکت می‌دهم. قشنگ ببینید! حرکت دادم! این صورت دارد یا ندارد؟! صورت دارد! چشم شما دید. اگر یک فیلم بردارید کاملاً این را تشخیص می‌دهد. من الآن این دست را برمی‌دارم و در اینجا می‌آیم، این دست من یک انحنا پیدا کرد و یک نیم دایره پایین آمد و با این ظرف آب تماس گرفت و بعد این را برداشت و این ظرف آب را در کنار دهان من قرار داد. این حرکتی را که از اینجا پیدا شد و در اینجا آمد، این حرکت یک حرکت صوری و مادی می‌شود. آیا در ذهن شما این حرکت تحقق پیدا کرد یا نه؟ صورت داشت یا نداشت؟! صورت ندارد! حالا آیا

معدوم است یا موجود است؟

تلمیذ: موجود.

استاد: موجود است! پس چرا صورت ندارد؟

استاد: نه! حالا ما می‌گوییم که وجود ذهنی باشد! وجود ذهنی یک ... . نه! حالا ما به الله کاری نداریم! ما الآن به خودمان کار داریم.

علت صورت نداشتن وجود ذهنی

چرا در وجود ذهنی صورت ندارد؟ چون وجود ذهنی مجرد است! بنابراین استفاده‌ای که در اینجا می‌کنیم که عین همین مسئله ـ تا آن صورت ذهنی در ذهن محقق نشود آیا دست من این حرکت را انجام می‌دهد؟ نه! امکان ندارد به‌اندازهٔ یک میلی متر یا به‌اندازهٔ یک سانتی‌متر این شیء خارجی از آن صورت ذهنی تخطی کند! چون اگر تخطی کند صورت ذهنی من این‌طور است یعنی دست این‌طوری رفت و داخل جیب آقای دکتر رفت! به‌خاطر اینکه آن چیزی که الآن در ذهن من هست این است که دست بیاید و آب را بردارد درحالی‌که فعل خارجی دارد یَمشی علیٰ حیالِه! راه خودش را می‌رود!

لزوم انطباق بین وجود مادی و وجود مجرد

چرا این دو باهم متّفق هستند؟ چون باید بین وجود مادی و وجود مجرد انطباق باشد؛ یعنی وجود مادی، معلول برای وجود مجرد باشد.

جدا نبودن ماهیت از وجود

عینِ وجود بودن ماهیت

حالا ما این کلام مرحوم صدرالمتألهین را می‌گوییم بعد آن کلامی که یک‌قدری از این بالاتر است یعنی یک درجه از این بالاتر است [را می‌گوییم]. بعد می‌گوییم که آن بحثی که می‌خواهیم مطرح بکنیم این است که اصلاً خود ماهیت، خودش وجود است و چیزی جدای از وجود نیست! این را قبلاً یک مرتبه عرض کرده بودم حالا گفتم که شاید لازم باشد در اینجا دوباره یک‌قدری با بسط بیشتری بگوییم. حالا فعلاً بنا بر نظریهٔ مرحوم صدرالمتألهین که متوسط بین نظریهٔ فلاسفه و نظریهٔ عرفاء است را می‌گوییم. خب این یک مسئله بود.

اعتبار دومی که در اینجا هست این است که این وجودِ دون المرتبه به آن کمال واجب الوجودی نرسیده است چون وجودش وجود مادون و ممکن است و وجود معلول همیشه مادون وجود علت است. بنابراین

وجودات امکانیه لَم یَبلُغْ إلیٰ الوجودِ الکمالِ الواجب الوجودِ بل بَقَوا فِی المرتبةِ الأدنیٰ در آن مرتبهٔ ماهیت خودشان.

واجب الوجود بالذات، واجب الوجود از همهٔ جهات

فَبِأحدِ الاعتبارین یَمتَنعُ اتصافُ الواجبِ تعالی بِه و بِالآخرِ یَجبُ أما الأولُ فَظاهرٌ و أما الثانیُ فَلأنَّ واجبَ الوجودِ بِالذاتِ واجبٌ مِن جمیعِ الجهاتِ کَما مرّ.

به یکی از دو اعتبار ممتنع است که واجب تعالی متصف به او باشد و آن به اعتبار عَدم البلوغ إلیٰ إکمالِ و به اعتبار دیگر که اعتبار سنخ الوجود باشد. باید بگوییم که اللهُ متصفٌ بِهذا الإناء، اللهُ متصفٌ بِالماءِ، اللهُ متصفٌ بِالزجاجِ، اللهُ متصفٌ بِالسجّادِ، از حیث وجود، لا از حیث ترکیب و الحدود! از حیث خود وجود متصف است یعنی وجود الله متصف به این وجود است.

منظور از اتصاف در بحث وجود

وحدت عینیت بین وجود واجب و وجود ممکنات

متصف یعنی وجود این سجّاد و وجود این کتاب و وجود این ماء جدای از وجود الله نیست! وقتی که منعزل نبود بنابراین وحدت عینیه بین وجود واجب و این وجود برقرار است.

اما اوّلی که ممتنع است که الله متصف به حدود بشود ظاهر است زیرا وجود الله، لا حد و لا رسم است و این وجودات خارجی محدود و مرسوم هستند. اما ثانی که به‌واسطهٔ سنخ وجود، آن الله متصف است.

وجوبِ من‌جمیع‌الجهات واجب الوجود بالذات

واجب الوجود بالذات از همهٔ جهات واجب است؛ یعنی نه‌اینکه فقط صرفاً از ناحیهٔ عدم حدّی واجب است اما وجود او از ناحیهٔ وجودات ممکنات محدود می‌شود، خب این دیگر من‌جمیع‌الجهات نیست! اگر ما واجب الوجود را موجود بدانیم و حدّ وجودی آن را غیر ماده بدانیم بنابراین در اینجا واجب الوجود از لا حدی خارج می‌شود و محدود می‌شود. بنابراین واجب الوجود من‌جمیع‌الجهات نیست وقتی که نشد ترکیب و احتیاج و امثال‌ذلک پیش می‌آید.

أللهم صلّ علی محمّد و آل محمّد